



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت نهصد و دوم





خانم فرزانه



خلاصه شرح غزل ۱۸۲۹ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۹ گنج حضور

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من
هیچ مباش یک نفس غایب از این کنارِ من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

مولانا این بیت را از زبان دل انسان و با درک درونی او خطاب به عشق که می تواند خروج از من ذهنی و وحدت مجدد با زندگی باشد بیان می کند: یک لحظه پیش در حالت تسلیم و در فضای گشوده شده به زندگی و عشق گفتم: «ای یار و قرین من و ای کمک کننده من، حتی به قدر یک نفس و یک لحظه از من غایب مباش و از کنار من دور نشو.» [من با تمام جان و دل این حقیقت را درک کرده ام که این من ذهنی نیستم که می خواهد حرف بزند و دیده شود. من می خواهم خدا قرین و همدم من باشد و می دانم چنین چیزی ممکن نمی شود مگر این که در این لحظه قبل از قضاوت و رفتن به ذهن، فضاگشایی کنم و با تمام وجود نزد زندگی حاضر باشم.]

نور دو دیده منی، دور مشو ز چشم من
شعله سینه منی، کم مکن از شرار من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

[انسان در ادامه خطاب به زندگی می گوید:] تو نور دیدگان من هستی و به وسیله نور تو، هم دو چشم حسی ام و هم چشم عدم من بینایی پیدا می کنند. پس اگر مرکز من عدم نباشد آنچه را باید بینم، نخواهم دید. نور تو نه فقط به چشمان من، بلکه به تمام بدن من قدرت کار کردن می دهد. تو شعله سینه من و گرمای زندگی من هستی. از گرما و روشنایی این آتش که همان آتش عشق است، کم مکن. [اگر در اطراف اتفاق این لحظه فضاگشایی نکنم و اگر گفت و گوی ذهنم خاموش نشود، این آتش شعله نمی گیرد و من در سرمای ذهن یخ می زنم و از برکات زندگی که همان عقل، هدایت، قدرت و حس امنیت است بی بهره خواهم ماند.]

یارِ من و حریفِ من، خوبِ من و لطیفِ من
چستِ من و ظریفِ من، باغِ من و بهارِ من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

ای زندگی، تو قرین و همدم من و تنها یار زیبا و لطیف من هستی که مدام در حال پویایی و در حرکتی. تو با ظرافت به جزئیات احوال من توجه داری، در حالی که من ذهنی کند است و جزئیات را نمی بیند. تو همان باغ و بهاری هستی که وقتی فضا را باز می کنم نصیب من می شود و می توانم چهار بعدم را در آن شکوفا کنم.

ای تن من خرابِ تو، دیده من سحابِ تو
ذره افتابِ تو، این دل بی قرارِ من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

ای که من ذهنی، ساختار جسمی و همانیدگی‌های من خرابِ تو هستند یعنی باید متلاشی شوند تا پارک ذهنی‌ام به هم بریزد؛ می‌خواهم دیدگان من ابر گریانِ تو یعنی محل تجلی بینایی و خرد تو باشند تا آن خرد را به جهانیان برسانم؛ نه با گریه معمولی که برای همانیدگی‌ها داشتم بلکه با گریه شوق و اشتیاق. دلم بی‌قرار تو و ذره افتابِ توست، آفتابی که از مرکزِ طلوع می‌کند و مرا به تو زنده می‌سازد.

لب بگشا و مشکلم حل کن و شاد کن دلم
کآخر تا کجا رسد پنج و شش قمار من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

حالا که من متوجه شدم باید در ذهن سکوت کنم و خاموش شوم لطفاً تو لبها را باز و با من صحبت کن. من
فضا را باز می کنم تا تو از طریق من خودت را بیان کنی، به طوری که من ذهنی را کنار بگذارم و مشکلم حل و دلم
شاد شود. من اگر با پنج حس و شش جهت همین طور که تا حالا کار کرده ام کار کنم به جایی نخواهم رسید.
پس باید با توکل به تو و فضاگشایی، عقل من ذهنی را بی کار کنم که آخر این قمار، زنده شدن به تو و رهایی از
من ذهنی باشد.

تا که چه زاید این شبِ حامله از برای من
تا به کجا کشد بگو مستی بی خمارِ من؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

تا بینم این شبِ ذهن که در آن هستم، پس از فضاگشایی ام برای من چه زایشی در پی خواهد داشت و مستی بی خمار و بی سردرد من که از شراب یکتایی ایجاد شده، مرا به کجا خواهد کشید؟ [مستی حاصل از شراب ذهنی خماری و سردرد می آورد زیرا از همانیدگی های ناپایدار و تأیید و توجه حاصل می شود. اما مستی به دنبال فضاگشایی پایدار است و خماری ندارد و عاقبت هم زنده شدن به بی نهایت خدا را نصیب انسان می کند.]

تا چه عمل کند عجب شکرِ من و سپاس من
تا چه اثر کند عجب ناله و زینهارِ من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

در این لحظه که عقل من ذهنی‌ام را هشیارانه کنار می‌گذارم و خرد کل را از تو ای زندگی می‌گیرم چه اثر
شگفت‌انگیزی از شکر و سپاس و فضاگشایی من به‌وجود می‌آید؛ و از ناله و اظهار عجز من به تو و نیازم به پناه
دادن و ایمنی بخشیدن تو چه نتیجه‌ی عجیبی عاید می‌شود. [این نتیجه که برای من ذهنی قابل تصور نیست
همان زنده شدن به زندگی است.]

گفت خنک تو را که تو در غم ما شدی دوتو
کار تو راست در جهان ای بگزیده کار من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

[مولانا از زبان خدا و زندگی خطاب به انسان فضاگشا می گوید:] خوشا به حال تو که در غم ما دوتو شدی یعنی در راه زنده شدن به زندگی هر لحظه فضاگشایی می کنی و تسلیم می شوی. به جای توجه به آن چه من ذهنی دیکته می کند، کار مرا انتخاب کرده و همانیدگی ها را کنار می گذاری. بدان که با این انتخاب، کار تبدیل شدن به خدا فقط از دست تو برمی آید.

مستِ منی و پستِ من، عاشق و می پرستِ من
 برخورد او ز دستِ من، هر که کشید بارِ من
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

تو ای انسان، مستِ من هستی و پیشِ من نسبت به من ذهنی، پست یعنی صفر شده‌ای. تو عاشقِ منی و می
 این جهانی را دوست نداری بلکه می مرا می پرستی. بدان که کسی می تواند از دستِ من و از فضلِ من برخوردار
 شود که بار مرا بکشد. [کشیدن بار خدا صورت‌های مختلفی دارد از جمله خارج شدن از سبب‌سازی ذهن با
 فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و درد کشیدن هشیارانه و نیز درک این مطلب که اقتضای ذهن یعنی آنچه
 را من ذهنی واجب می‌داند درست در نقطهٔ مقابل اقتضای قضا و کن فکان است.]

رو، که تو راست گر و فر، مجلسِ عیشِ نه ز سر
زانکه نظر دهد نظر، عاقبت انتظارِ من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

برو که جلال و شکوه من به خاطر فضاگشایی و تسلیمت از آنِ توست. مجلسِ عیشی را که با سَرَت در ذهن
درست کرده‌ای دور بینداز. با سِرِ من فضا را بگشا و مجلسِ عیش و عشرت به پا کن، زیرا عاقبت، این هشیاری
نظر است که انتظار مرا به عنوان زندگی یا خدا برآورده می‌کند. انتظارم از تو این است که فضا باز کنی و
من ذهنی را دور بیندازی و به بی‌نهایت و ابدیت من زنده شوی.

گفتم وانما که چون زنده کنی تو مرده را؟
زنده کن این تن مرا از پی اعتبار من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹
-اعتبار: عبرت گرفتن، اطمینان و اعتماد کردن

[از زبان انسان خطاب به خدا می‌گوید:] نشانم بده که چگونه مرده را زنده می‌کنی؟ این تن مرا یعنی من ذهنی‌ام را زنده کن تا کار تو را یاد بگیرم و علم و اعتبارم زیاد شود. [مولانا در این بیت یکی از اشتباهات انسان را به او یادآور می‌شود که همان سؤال کردن در مورد خدا و جنس خدا و نحوه کار کردن اوست. به جای چنین سؤالاتی که منشأ آن‌ها ذهن انسان و هشیاری جسمی او هستند، تنها باید فضاگشایی و جان‌سپاری کرد.]

مرده‌تر از تنم مجو، زنده کنش به نورِ هو
تا همه جان شود تنم، این تن جانسپارِ من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

[در ادامه انسان به خدا می‌گوید:] من این را فهمیده‌ام که در جهان مُرده‌تر از من ذهنی‌ام وجود ندارد و هر چیزی در این جهان از من زنده‌تر است. پس بیا و این تن مرا به نور خودت زنده کن تا هشیاری اصلی‌ام که توسط من ذهنی در همانیدگی‌ها سرمایه‌گذاری شده رها و آزاد شود. بدین ترتیب تمام اجزای تن من نسبت به من ذهنی می‌میرند و به جان تو زنده می‌شوند یعنی «جان‌سپارِ» تو خواهند بود.

گفت: ز من نه بارها دیده‌ای اعتبارها
بر تو یقین نشد عجب قدرت و کار و بارِ من؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

خداوند به من گفت: «آیا تو بارها اعتبار و کاروبار مرا ندیده‌ای؟ آیا نسبت به قدرت من یقین و اعتماد نداری؟ عجیب و شگفت‌انگیز است که هنوز به من اطمینان نداری» [ندیدی که تو را از جماد به نبات و از نبات به حیوان و از حیوان به انسان تبدیل کردم؟ ندیدی که در شکم مادر جایت دادم و پس از آن در ذهن قرار گرفتی و بارها از من ذهنی رهایت کردم؟ نمی‌دانی که من در کارگاهم نیست را به هست می‌آورم؟ اگر فضا را باز کنی این‌ها را خواهی دانست.]

گفتم: دید دل، ولی سیر کجا شود دلی
از لُطَف و عجایب، ای شه و شهریارِ من؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹
-لُطَف: نرمی، احسان

من به خدا پاسخ دادم: «درست است کاروبار تو را دیده‌ام، اما حالا که فضاگشایی کرده‌ام از لطف و احسانت و از دیدن شگفتی‌هایی که در من به وجود می‌آوری سیر نمی‌شوم. [حالا دیگر نمی‌خواهم بدانم تو چگونه مرا از من ذهنی به حضور زنده می‌کنی. نمی‌خواهم بپرسم اصل من چیست یا تو چه کسی هستی. دیگر از این‌ها گذشته‌ام.] فقط می‌خواهم با فضاگشایی و جان سپاری، تماشاگر عجایب تو باشم ای شاه و سلطان من.»

عشق کشید در زمان گوشِ مرا به گوشه‌ای
خواند فسون، فسونِ او دامِ دلِ شکارِ من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

در این لحظه متوجه شدم که عشق یا وحدت با خدا مرا از مزاحمت‌های من‌ذهنی خودم و دیگر من‌های ذهنی جدا کرد و به گوشه‌ای کشید. درحقیقت وقتی فضاگشایی‌ام از حدی بیشتر شد با عشق تنها شدم و به خلوت خداوند رفتم. آنگاه عشق شروع به خواندن افسونی در گوش من کرد. افسونی که از جنس ذهن نبود و دل مرا به دام انداخت و عاشق خودش کرد.

جان ز فسونِ او چه شد؟ دم مزن و مگو چه شد
 ور بچخی، تو نیستی محرم و رازدارِ من
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹
 -چخیدن: حرف زدن، کوشیدن، دشمنی کردن

[در این لحظه خدا به انسان می گوید: وقتی عشق من تو را به گوشه‌ای کشید و از ذهن جدایت کرد بگو که]
 جانت از افسونی که عشق به گوش تو خواند چه شد؟ آیا نه این که با فضاگشایی لحظه به لحظه ات جانت به
 بی نهایت و ابدیت خدا پیوست و در این لحظه ساکن شد؟ همین شد، اما تو دم مزن و نگو چه شد. اگر به حرف
 بیایی، سروصدا کنی و بگویی که چه اتفاقی افتاده از آن حالت خارج می شوی و باز به ذهن برمی گردی.
 در این صورت دیگر از جنس من نیستی و محرم اسرار من نخواهی بود.

با تشکر:
 تنظیم کننده متن: فرزانه
 گوینده: فرزانه



خانم جیران



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۹ گنج حضور، بخش اول

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟
 نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲
 -قَدَم: دیرینگی، قدیم [مقابلِ حدوث]

عدم را نمی‌توان فهمید، عدم چگونگی ندارد؛ فقط باید با فضاگشایی، عملاً آن را به مرکزت بیاوری. تو نمی‌توانی یک نشان را که از جنس فکر است به مرکز آورده و گمان کنی که آن جسم، خداوند است. خوب نگاه کن و اولین قدم را در این لحظه نیکو بردار یعنی فضا را باز و مرکز را عدم کن.

نی، تو گویی هم به گوشِ خویشتن
نی من و نی غیرِ من، ای هم تو من
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۹

[مولانا می‌گوید:] نه این‌طور نیست! ای انسان، ای کسی که اصلِ من و تو عدم است، نه من آن راز را به تو می‌گویم نه غیر از من. تو خود باید آن را به گوشِ خود بگویی بدین صورت که فضاگشایی کرده و در درون، یک چیزی را تجربه و درک می‌کنی. [برای مثال، متوجه می‌شوی که اگر به‌عنوان من‌ذهنی بلند شده و حرف بزنی، از جنس جسم می‌شوی و اگر ساکت بمانی، یک آسایش و آرامشی را تجربه می‌کنی.]

دَم مَزَن تا بشنوی از دم‌زنان
آنچه نامد در زبان و در بیان
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۵

ذهنت را ساکت کن تا آن حقیقت را که به زبان و گفتار در نمی‌آید از خداوندی که لحظه‌به‌لحظه در درونِ تو سخن می‌گوید، بشنوی.

دَم مَزَن تا بشنوی زان آفتاب
آنچه نامد در کتاب و در خطاب
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۶

خاموش باش تا از آن آفتابِ حقیقت یعنی از خداوند، خرد و اسراری را از درون بشنوی که هرگز در نوشتار و گفتاری نیامده‌است.

دَم مَزَن تا دم زند بهر تو روح
آشنا بگذار در کشتی نوح
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۷
-آشنا: شنا

خاموش باش تا روح بزرگ، خداوند، برای تو شروع به حرف زدن بکند. در کشتی نوح، شنا کردن با من ذهنی را
رها کن. به عبارت دیگر، گفت و گوی من ذهنی را کنار بگذار، مسائلت را با ذهن حل نکن و به عنوان هشیاری به
کشتی فضای یکتایی سوار شو.

حضورِ گرهمی خواهی از او غایب مشو حافظ
مَتَى مَا تَلَقَّ مِنْ تَهْوَى دَعِ الدُّنْيَا وَ أَهْمْلِهَا
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱

حافظ به خود می گوید: اگر می خواهی در حضورِ خداوند بوده و در این لحظه حاضر باشی، هرگز از خداوند غایب و دور مشو. هرگاه در اطراف اتفاقات فضاگشایی کردی و پس از آن، به خداوندی که او را دوست می داری رسیدی، هویتت را از دنیا و چیزهایی که ذهنت نشان می دهد بکن و آن ها را از مرکزت بیرون کن تا به سبب سازی من ذهنی نیفتی.

بیار آن که قرین را سوی قرین گشدا
فرشته را ز فلک جانب زمین گشدا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸

ای انسان، آن عامل اصلی یعنی عدم را به مرکزت بیاور زیرا باعث می شود «قرین» به سوی «قرین» جذب شود. به عبارت دیگر اگر می خواهی خداوند، قرین تو شود باید از جنس او شوی پس فضا را بگشا، به اتفاق این لحظه «بله» بگو و به آلت اقرار کن. در این حالت خداوند، فرشته را از زندگی به سوی زمین می کشد تا به تو پیغامی بدهد. [اگر از جنس زندگی شوی، انرژی و برکتی از تو به جهان پخش می شود آن گاه همه موجودات عالم از جمله فرشتگان برای شناسایی خود، به تو احتیاج دارند.]

بجه بجه ز جهان همچو آهوان از شیر
گرفتمش همه کان است، کان به کین گشدا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸

همان طور که آهو از چنگال شیر می جهد، تو نیز هنگامی که من ذهنی و همانیدگی ها به سویت حمله می کنند با
فضاگشایی از آن ها بگریز. فرض کن آن چیزی که ذهن نشان می دهد و با آن همانیده هستی، همه معدن
جواهرات است؛ اما بدان که این معدن سرانجام تو را به کینه، درد و مصیبت می کشاند.

بکش تو خارِ جفاها، از آن که خارِ گشی
به سبزه و گل و ریحان و یاسمین گشدا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸

ای انسان، فضا را باز کن و دردِ هشیارانه بکش، چرا که این دردِ هشیارانه، درنهایت تو را به گلستان و ریحان و یاسمین خواهد کشید و باعث می شود همه زیبایی های درون و بیرون، خود را به تو نشان دهند. [گاهی یک همانیدگی به راحتی نمی افتد در این حالت برای پرهیز از آن همانیدگی، باید درد هشیارانه زیادی را کشید.]

از لقای هر کسی، چیزی خوری

وز قران هر قرین، چیزی بری

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۹۱

–قران: در لغت به معنی بستن و پیوستن دو چیز به یکدیگر است. در اصطلاح نجومی دو ستاره‌ای را گویند که در یک برج به یک درجه رسند.

[نمی‌توانی به صورت من ذهنی با تکبر و غرور فراوان بلند شوی و بگویی: «هیچ کس نمی‌تواند روی من اثر بگذارد.» زیرا] از دیدار هر کسی چیزی کسب خواهی کرد و از همراهی و نزدیکی با هر هم‌نشینی، تأثیر می‌پذیری و بهره‌ای خواهی برد. [اگر همنشین تو حضور داشته باشد، تو نیز فضاگشا می‌شوی و چیز خوبی نصیب می‌شود و اگر قرین تو، انسان من‌ذهنی پر از درد باشد، چیز بدی می‌بری.]

چون ستاره با ستاره شد قرین
لایق هر دو اثر زاید یقین
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۹۲

برای مثال، هرگاه ستاره‌ای با ستاره دیگر قرین شود، بی‌گمان از هم‌نشینی آن دو، اثری مناسب آن‌ها پیدا خواهد شد. به بیانی دیگر هرگاه انسانی که به حضور زنده است، با انسانی دیگر مانند خودش قرین شوند، چیز زیبایی زاییده می‌شود و همین‌طور هم‌نشینی من‌ذهنی با من‌ذهنی نیز به درد منجر خواهد شد.

هر زمینی کآن قرین شد با زُحَل
شوره گشت و کشت را نبود مَحَل
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۰

«هر زمینی» که با سیارهٔ زُحَل قرین شود، آن زمین تبدیل به شوره‌زار می‌گردد و دیگر جای کشت گندم نمی‌باشد. به عبارت دیگر هر انسانی که با یک من‌ذهنی همانیده و پر از درد، قرین شود او نیز نحس و پر از درد می‌شود؛ آن‌گاه هر کاری که می‌کند، خرابی به بار می‌آورد.

پنبه برون کن ز گوش عقل و بصر را میپوش
کان صنم حله پوش سوی بصر می رود
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۸۸

پنبه را از گوشِ عدمت بیرون کرده و چشمِ عدمت را روشن نگه دار یعنی فضاگشایی بکن. روی خرد و دید
زندگی را با همانیدگی‌ها نپوشان. زیرا آن زیبارویِ حریرپوش یعنی خداوند به سوی کسی می‌رود که فضا را باز
کرده باشد و از طریق هشیاریِ نظر ببیند.

نای و دف و چنگ را از پی گوشِ زنند
 نقشِ جهانِ جانبِ نقشِ نگر می‌رود
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۸۸
 -نقش‌نگر: ظاهربین؛ کسی که به نقش و نگار نظر دارد.

نی و دَف و چنگ را برای کسی که گوشِ شنوا دارد می‌نوازند؛ آن که گوشش گر است، این صداها را نمی‌شنود.
 خداوند نیز موسیقی و پیغامِ زندگی را برای انسانی که مرکزش عدم است، پخش می‌کند انسانی که به آهنگ
 «قضا و کُنْ فَاکان»، دل می‌دهد. نقش و فرم‌های این جهان به‌سوی نقش‌نگر یعنی انسانِ من‌ذهنی می‌رود. زیرا
 من‌های ذهنی، الگو و پیغامی که از جنسِ فکر است را به‌سوی خود جذب می‌کنند.

آن نظری جو که آن هست ز نورِ قدیم
کاین نظرِ ناریت همچو شرر می‌رود
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۸۸۸

آن هشیاری و نظری را بجو که با فضاگشایی از مرکز عدم می‌آید و از جنسِ نورِ اَزلی و زندگی می‌باشد. [نورِ دست‌دومِ من‌ذهنی و هشیاری جسمی را انتخاب نکن.] زیرا این هشیاریِ آتشی و پر از درد به‌سوی آتش و درد می‌رود و بدرد نمی‌خورد. [اما فضای گشوده‌شده بی‌درد است.]

جنس رُود سوی جنس، بس بُود این امتحان
 شَه سوی شَه می رود خر سوی خر می رود
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۸۸

هر جنسی به سوی جنس خودش می رود. چقدر این موضوع را می خواهی امتحان بکنی! بس است دیگر. انسانی که فضا را باز می کند، از جنس شاه یعنی خداوند شده و به سوی او کشیده می شود؛ اما اگر فضا را ببندد، از جنسِ خر یعنی هوشیاری جسمی و من ذهنی شده و به سوی جهان و من های ذهنی دیگر می رود. [از هر جنسی که باشی به سوی آن جنس جذب می شوی.]

هرچه نهالِ ترست، جانبِ بستان برند
خشک چو هیزم شود، زیرِ تبر می‌رود
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۸۸

همه نهال‌های تر و تازه را به‌سوی گلستان می‌برند اما اگر گیاهی هم‌چون هیزم خشک شود، آن را به زیر تبر می‌برند. به عبارت دیگر اگر فضا را باز کنی و لطیف شوی تو را به‌سوی فضای یکتایی می‌برند و اگر فضا را ببندی و از جنس جسم شوی، درنهایت خشک شده، به‌سوی نابودی می‌روی و سرانجام خواهی سوخت.

آبِ معانی بخور، هر دم چون شاخِ تر
شکر که در باغِ عشق، جویِ شکر می‌رود
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۸۸

لحظه به لحظه هم چون شاخه تری که تشنه است، آبِ معانی را بنوش، آن آبی که از فضای گشوده شده می‌آید.
خدا را شکر که وقتی فضا را باز می‌کنی، باغِ عشق و وحدت خداوند، بر تو نمایان می‌شود؛ در آن باغ می‌توانی از
جوی شیرینی و شادی بی‌سبب بهره‌بری و از جنس خودِ اصلی‌ات شوی.

بس کن از این امر و نهی، بین که تو نفسِ حَرون
چونش بگویی: مرو، لنگ بتر می‌رود
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۸۸۸
-حَرون: سرکش، نافرمان

با زور و امرو نهی کردن، نمی‌توانی من‌ذهنی خود و دیگران را درست بکنی. این امرو نهی را کنار بگذار. بدان که وقتی به این نفسِ سرکشِ من‌ذهنی می‌گویی: «این کار را نکن» این لنگ، بیشتر می‌رود و آن کار را با شدت بیشتری انجام می‌دهد. [باید فضا را باز کنی، از جنسِ زندگی شوی و آن شخص هم از جنسِ زندگی شود تا پیغام ردوبدل شود. به عبارت دیگر باید در یک زمینهٔ عشقی، از فضای گشوده‌شده، سخن بگویی تا تأثیر داشته باشد و گرنه با من‌ذهنی، این کار امکان‌پذیر نیست.]

بر کنارِ بامی ای مست مدام
 پست بنشین یا فرود آ، وَالسَّلام
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶
 -مدام: شراب
 -پست بنشین: آسوده بنشین؛ در اینجا یعنی عقب‌تر بنشین.

ای کسی که از شرابِ همانیدگی‌ها و غرورِ من‌ذهنی، مست هستی، مواظب باش! با این کارهای ذهنی، به لبِ بامِ نزدیک شده‌ای، ممکن است بیفتی و سرنگون شوی؛ یا برو عقب‌تر آسوده بنشین و یا از بالای بامِ همانیدگی‌ها پایین بیا، دیگر کارهای من‌ذهنی را انجام نده و با ذهن حرف نزن، وَالسَّلام. [گاهی فکر می‌کنی که داری موفق می‌شوی اما در واقعیت پایین رفته و سرنگون می‌گردی.]

هر زمانی که شدی تو کامران
آن دم خوش را کنارِ بام دان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۷

[ای انسان، تو در ابتدا من ذهنی درست کردی و با چیزهای این جهانی همانیده شدی،] آن زمانی که به اوجِ
برخورداری از همانیدگی‌ها رسیدی و گمان کردی که به وسیلهٔ من ذهنی خیلی موفق هستی و می‌خواهی دیده
شوی، بدان که در اصل، بر لبِ بام ایستاده‌ای، شکست خورده و در معرضِ سقوط هستی.

پس پیمبر دفع کرد این وَهْم از او
تا نباشد در غلط سوداپز او

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۴

—سوداپز: سوداپزنده، سودا پختن به معنی خیالات و آرزوهای واهی و بی‌اساس کردن است.

پیامبر از انسان، توهماتِ را که بر اثر فکرهای همانیده بالا می‌آید، دفع کرد تا او به اشتباه دچار خیالات و آرزوهای واهی و بی‌اساس نشود. [انسان‌هایی که در هیروت زندگی کرده و خیال می‌کنند به دلیل بالا بودن همانیدگی‌هایشان از دیگران برتر هستند باید بدانند که این جایگاه، توهمی است.]

وآنکه اندر وَهْم او ترک ادب
بی ادب را سرنگونی داد رب

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۵

اما کسی که فضا باز نکرده، با من ذهنی زندگی می کند و هر لحظه به وسیله فکرهاى همانیده، بلند می شود، این کار، ترک ادب در مقابل خداوند محسوب می شود. خداوند بی ادب را دچار سقوط و سرنگونی می کند. [رعایت ادب در مقابل خداوند این است که فضا را باز کنی و عدم را به مرکزت بیاوری.]

سرنگونی آن بُود کو سوی زیر
می رود، پندارد او کو هست چیر
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۶
-چیر: چیره، غالب، مسلط

سرنگونی آن است که انسان، تمام انرژی و تمرکزش را برای گسترش و شکوفا شدن همانیدگی‌ها به کار
می برد، برحسب من ذهنی بلند شده و گمان می کند که غالب و پیروز است درحالی که در واقعیت به پایین می رود.

سرنگون زآن شد، که از سر دور ماند
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

هرکسی که مرکز را جسم کند، از سر زندگی و خداوند دور مانده، در من ذهنی سر، درست بکند و به تنهایی
زندگی را پیش ببرد سرانجام بی شک سرنگون خواهد شد.

جهدِ فرعونى، چو بى توفيق بود
هرچه او مى دوخت، آن تفتیق بود
-مولوى، مثنوى، دفتر سوم، بیت ۸۴۰
-تفتیق: شکافتن

چون فکر، عمل و تلاشِ فرعون در من ذهنی بى حاصل بود، هرچه مى دوخت از هم گسسته مى شد. [پس فضا را
باز کن و قرینِ خداوند بشو تا او بتواند از طریق تو حرف بزند و تلاشت بى نتیجه نماند.]

سَعْيُكُمْ شَتَّى، تناقض اندرید
روز می‌دوزید، شب بر می‌درید
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۶
-شَتَّى: پراکنده

تلاش‌های شما در من‌ذهنی بی‌اثر، پراکنده و گوناگون است و در دام تناقض گرفتارید. چنان‌که در روز فضا را باز کرده و پیشرفت می‌کنید ولی در شب ذهن، فضا را می‌بندید، با من‌های ذهنی قرین شده و همه تلاش‌تان را خراب می‌کنید. [اگر می‌خواهید پیشرفت بکنید، حول محورهاى این‌جهانی نگردید، تمرکز را روی خود‌نگه داشته و در هر لحظه مسئولیت کیفیت هشیاری‌تان را به عهده بگیرید ولو این‌که هزاران نفر به شما ناسزا بگویند.]

قرآن کریم، سوره لیل (۹۲)، آیه ۴
«إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّى.»
«که همانا کوشش‌های شما پراکنده و گونه‌گون است.»

تا کنی مَر غیر را حَبْر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می کنی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶
-حَبْر: دانشمند، دانا
-سَنی: رفیع، بلندمرتبه

اگر با من های ذهنی قرین شوی، تمرکزت را از روی خود برداشته و بخواهی آن ها را دانشمند و بلندمرتبه بکنی،
آن گاه خود را بدخو و خالی از انرژیِ زندگی خواهی کرد.

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رفو
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

انسان، مردۀ من‌ذهنی خویش را رها کرده و به دنبالِ زنده کردنِ مردۀ من‌ذهنی دیگران است و آن‌ها را نصیحت می‌کند.

دیده‌آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدّتی بنشین و، بر خود می‌گری
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

ای چشمِ من، تاکنون به حال دیگران گریه کردی، بعد از این به حال خودت گریه کن و خود را درست کن.

اگر نه عشقِ شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را
فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

[با فضاگشایی و تسلیم، ما به صورت آفتابی در مرکزمان طلوع می‌کنیم؛ این آفتاب درواقع خداوند و ما هستیم.]
اگر لحظه‌به‌لحظه امکان فضاگشایی وجود نداشت و آفتاب عشقِ شمس‌الدین یعنی خداوند در ما طلوع نمی‌کرد،
ما در دام همانیدگی‌ها و سبب‌سازی من‌ذهنی، آرامش و آسایشی نداشتیم. [به‌دلیل شرطی‌شدگی در من‌ذهنی، به
سبب‌سازی افتاده‌ایم، باید از آن بیرون بجهیم.]

بت شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تابِ خود
اگر از تابشِ عشقش، نبودی تاب و تب، ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر تابشِ عشقِ خداوند، خرد زندگی و امکان فضاگشایی نبود و خورشید زندگی از درونمان طلوع نمی کرد آن گاه
بتِ من ذهنی که به چیزهای این جهانی شهوت بسیاری دارد، دَمار از روزگار ما درمی آورد.

با تشکر:
تنظیم کننده متن: جیران
گوینده: جیران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com